

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حکمرانی بر دل‌ها

(مهارت آموزشی: ارتباط مؤثر)

سرشناسه: واثقی، بهروز، ۱۳۵۸ -
عنوان: و نام پدیدآور: ماجرای یک روز تعطیل (مهارت آموزشی: فرصت‌سنجی) // نویسنده
بهروز واثقی: تصویرگر و طراح جلد محمد آذرنیاز.
شخصیات نشر: تهران: کالج برتر، ۱۳۹۲.
شخصیات ظاهری: ۱۶ص: مصور(رنگی).
فروست: مجموعه داستان‌های راز مسجد سنگی:
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۰۶۵-۷۶-۳
وضوئیت فهرست‌نویسی: فیا
یادداشت: گروه سی، ج، د.
موضوع: موسیقی بن جعفر(ع)، امام هفتم، ۱۲۸ - ۱۸۲ق. -- داستان
موضوع: داستان‌های مذهبی. موضوع: داستان‌های آموزنده.
شناسه افزوده: آذرنیاز، محمد، ۱۳۵۸- تصویرگر
رده بندی دیویی: ۱۳۲۰ ج ۱۲۷ و ۲۹۷/۶۸ یا
شماره کتابشناسی ملی: ۲۲۵۱۲۶۶

ناشر:	کالج برتر
ناشر همکار:	نگاه نوین
واحد پژوهش و برنامه‌ریزی کتاب‌های:	کودک و نوجوان
عنوان کتاب:	حکمرانی بر دل‌ها
برنامه‌ریزی و اجرا:	سید فرشید احمد جواهری
نویسنده:	بهروز واثقی
کارشناسان علمی و مذهبی:	مصطفی نعمتی - علیرضا فرازمند
تصویرگر و طراح جلد:	محمد آذرنیاز
آماده‌سازی و نظارت بر چاپ و توزیع:	کالج برتر
لیتوگرافی:	باختر
چاپخانه و صحافی:	نقش نيزار
ناظر چاپ:	سید فرزاد احمد جواهری
منوبت چاپ:	اول ۱۳۹۲
شمارگان:	۳۰۰ نسخه
شابک:	ISBN 978-600-5065-76-3 ۹۷۸-۶۰۰-۵۰۶۵-۷۶-۳
قیمت:	۱۵۰۰ تومان
نشانی:	تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین
تلفن:	۶۶۹۷۲۹۲۲-۳ (خط ۴) تلفن همراه: ۰۹۱۲-۵۱۱۱۹۹۵
صندوق پستی:	۱۳۱۴۵-۱۷۷۳
پایگاه اینترنتی:	www.Collegebartar.ir

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

انتشارات
کالج برتر

انتشارات
کالج برتر

نماز جماعت که تمام شد، همه از مسجد سنگی خارج شدند و صدای مهمه‌ی بچه‌ها، سکوی کوهستان را در هم شکست. خورشید در میانه‌ی آسمان می‌درخشید و بادی گرم، گرد خاک را در هوا پخش می‌کرد. آقای محمدی روی سکوی مسجد ایستاد و با صدای مهمه‌ی بچه‌ها خاموش شد.

«یک ساعت برای ناهار و بازی وقت دارید. ساعت دو، اتوبوس به سمت شهر راه می‌افتد. بچه‌ها با سر و صدای زیاد در گوشه و کنار مسجد، بازی می‌کردند.

«من توپ آوردم. بیایید کمی وسطی بازی کنیم.»

سهیل با خوشحالی قدمی به پیش برداشت و گفت:

«شهاب، من هم می‌توانم بازی کنم؟»

شهاب نگاهی به سهیل انداخت و با صدای بلندی شروع به خندیدن کرد.

«بچه‌ها سهیل هم می‌خواهد بازی کند.»

سهیل که بغض گلویش را گرفته بود، دستی به موهایش کشید و گفت:

«اگر مرا بازی بدهید، از خوراکی‌هایی که با خودم آورده‌ام، به شما هم می‌دهم.»

یکی از بچه‌ها به سوی شهاب رفت، دستش را روی دوش او انداخت و گفت:

«برو بابا. ما با تو بازی نمی‌کنیم. هیچ کس حوصله‌ی غُرغُرهای تو را ندارد. یک توپ به بد

بخورد، دو ساعت می‌خواهی نق بزنی و غُرغُر کنی.»

شهاب هم با ناراحتی گفت:

«خوراکی‌هایت مال خودت، ما حوصله‌ی عصبانیت و داد و بیدادهای تو را نداریم.»

بچه‌ها به سوی اتوبوس رفتند و سهیل زیر آفتاب تنها ماند:

«بچه‌های بی‌تربیت. من اگر عصبانی می‌شوم به خاطر اشتباهات خودتان است و گرنه مر

که ندارم. اصلاً شما بازی کردن بلد نیستید! من با شما بازی نمی‌کنم.»

